

دردِ بی‌رنگ

علی صادق منش

- سرشناسه : صادقی‌منش، علی. ۱۳۶۷ -
- عنوان و پدیدآور : درذ بی‌رنگ / علی صادقی‌منش.
- مشخصات نشر : تهران: قو، ۱۳۸۹.
- مشخصات ظاهری : ۷۴ ص.
- فروست : ادبیات شعر: ۴۰.
- شابک : 978-964-156-016-6
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
- موضوع : قطعه‌های ادبی.
- رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۸ ۴۹۴۴الف/۱۳۱ PIR
- رده‌بندی دیویی : ۸۶۲/۸۱۴۸
- شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۵۰۱۰۱

درد بی‌زنگ

علی صادقی‌منش

طراح روی جلد: علی صادقی‌منش

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۹ / شمارگان ۲۰۰۰

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۵۶-۰۰۱۶-۶ ■ ۹۷۸-۹۶۴-۱۵۶-۰۰۱۶-۶



نشر غو

ولی عصر / بالاتر از زرتشت / کوچه نوربخش / پلاک ۴۰

تلفن مرکز پخش: ۸۸۸۹۹۶۸۰

سایت / www.Ghoo-publishing.com

پست الکترونیک / info@ghoo-publishing.com

قیمت / ۲۲۰۰ تومان

فهرست

درباره‌ی اثر / ۷

هنر / ۱۰

هنر ۱۱ / آغاز کن نوشتن را ۱۲ / موسیقی ۱۳ / آهنگی غریب ۱۴ /
شعر ۱۵ / حافظ ۱۶ / ساز ناکوک جهان ۱۷ / رعدی به دشت شب
۱۸ / پرستو ۱۹ / هیچ ۲۰ / درد بی‌رنگ ۲۱

از بودن / ۲۲

شهاب ۲۳ / کویر ۲۴ / غبار ۲۵ / مرگ ۲۷ / بیم ۲۸ / تنگنا ۲۹ / عجز
۳۰ / چشمان مات ۳۱ / گذر ۳۲ / میرزا بنویس شهر شب ۳۴ /
درخت‌ها ۳۵ / وقتی به خدا پیوستیم ۳۶

از عشق / ۳۷

پری رخ ۳۸ / بهار در پاییز ۳۹ / راز ۴۱ / حس غریب ۴۲ / اشتیاق
بی‌حاصل ۴۳ / آن شب ۴۴ / سراب ۴۵ / نگاه آتشین ۴۶ / شقایق
۴۷ / شور ناتمام ۴۸ / عشق ۴۹ / فراموش کردن ۵۱ / شب ناتمام ۵۲ /
راه بی‌پایان ۵۳ / جام شوکران ۵۴ / اکنون ۵۵

از زیستن ۵۶

اخلاص ۵۷ / هستی ۵۸ / دو پند ۶۰ / سقف آسمان ۶۱ / رها ۶۲ /
آزادی ۶۳ / در تو ۶۴ / سکوت ۶۵ / سلام ۶۶ / افسانه ۶۷ / شیروان
بی‌باک ۶۸ / طعم درد ۶۹ / صبر ۷۰ / تنهایی ۷۲ / در آن زمان ۷۴

چه آسان می‌توان به نام تو آغاز کرد
و غبارِ بودن را، از رخ جان خویش رُفت؛
خدای من!

درباره‌ی اثر

این نوشته‌ها نه شعرند و نه نثر؛ فقط نوشته‌اند، نوشته‌اند!
اگر به آن‌ها دل دهی، برایت می‌تپند و گرنه هیچ نخواهی فهمید.
آن‌ها عاشق تو هستند، چرا که خالقشان عاشق توست؛ سال‌هاست
سخنی نمی‌گویند، تا تو برایش حرفی بزنی، اما نزدی، نزدی!
چشم‌هایت بسیار سخن می‌گویند اما از زبانت سخن حقیقی بر
نمی‌خیزد.
آری عزیز! سخنان حقیقی کمتر از زبان برمی‌خیزند؛ سخنان
حقیقی را باید از چشم‌ها نوشید؛ «حضور» می‌خواهد شنیدن
حقیقت.

و من نوشتم، تا تو بخوانی، حقیقتی را که در قلب خویش داری و
گفتنش نتوانی.

هر که هستی باش؛ اگر که در تنهایی خویش با خواندن این نوشته‌ها
عشق را لمس کردی، آن‌ها را با صدای بلند بخوان تا من، رها شوم از
این آهی که گلویم را سخت می‌فشارد و فریاد می‌زند: «تو تنها
خواهی مرد.» تا بگویم به «آه»: آری، همه تنها می‌میرند اما عشق به
زیر خاک نخواهد رفت!

و در آن روز گواهم صدای توست؛

بخوان، با اخلاص بخوان، و نمان، رد شو، پیش رو!

و من مرده‌ام!

نه به خنجرِ نگاهِ نخستین تو که مرا از گنداب تنم

به گلزار احساس کشاند؛

بل، به تیغِ زمان و به اراده‌ی روح جهان، که خیلی زود

جوانی را با تمام شوری که در احساس آن نهفته است،

ذبح دریافت کلماتِ بزرگ خداوند

و تکاپوی بی‌امانِ درک آن کرد!